



# تتبعی عاقبت

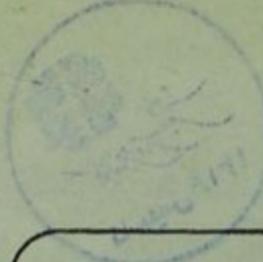


نمایشنامه

ویژه کودکان و نوجوانان

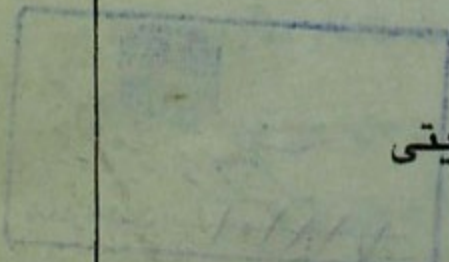
مهران اشراقی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



عاقبت تنبلی

نمایشنامه ویژه کودکان و نوجوانان



مهران اشراقی

کارشناس علوم تربیتی

نشر عابد

پاییز ۸۰



عاقبت تنبلی: نمایشنامه ویژه کودکان و نوجوانان / مهران اشراقی. - تهران: نشر عابد،

۱۳۸۰.

۳۱ ص.

ISBN 964-364-016-7

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

گروه سنی: ب، ج.

چاپ سوم: ۱۳۸۲

۱. نمایشنامه الف. اشراقی، مهران.

۲ فا

۸۰-۲۷۱۰۶ م

کتابخانه ملی ایران

### عاقبت تنبلی

نویسنده: مهران اشراقی

ناشر: عابد

لیتوگرافی و چاپ: معاصر

صحافی: ولی عصر (عج)

شمارگان: ۳۰۰۰ جلد

چاپ سوم - زمستان ۱۳۸۲

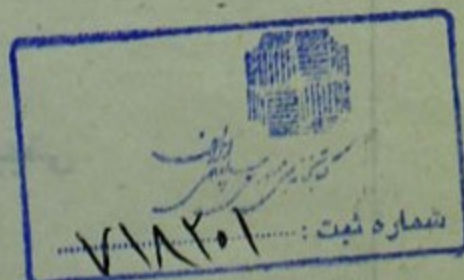
قیمت: ۲۵۰ تومان

شابک ۷-۱۶-۰۱۶۴-۳۶۴-۹۶۴ ISBN

آدرس مرکز پخش: تهران - خیابان ستارخان - خیابان شهید دکتر حبیب الله

نیش خیابان شهید جعفریان صادق - پلاک ۳۲

تلفن: ۶۵۱۳۳۲۱ - ۶۵۱۵۲۴۹



## افراد نمایش:

۱- قصه گو

۲- پدر

۳- پسر

۴- نجار

۵- نقاش

۶- کفاش

۷- مشتری

صحنه نمایش: بیانگر یک محله از شهر، شامل چند خانه و مغازه بود. که سه نفر (نجار، نقاش و کفاش) بدون حرکت در انتهای سن، پشت به تماشاگران روی صندلی نشسته‌اند در این هنگام قصه گو وارد می‌شود.

## قصه گو:

سلام سلام

آی بچه‌های مهربون

فرشته‌های خوش زبون

چطور: اصل حالتون

امیدوارم که همتون

درساتونو خوب بخونین

با ادب و تمیز باشین

پیش همه عزیز باشین

خوب بچه‌ها

(پسر در حال بازی وارد می‌شود)

می‌خوام بگم یه قصه

یه قصه از یه بچه

که بود همش تو کوچه

نه درس می‌خون نه می‌نوش

بازی می‌کرد و گردش

خلاصه: (پدر ناراحت وارد می‌شود)

از مدرسه گریزون

پدر زدستش حیرون

دیگه به داد او مد پدر

حوصله‌اش او مد بسر

پدر: (عصبانی و ناراحت)

بسه دیگه آهای پسر

از خونه‌ام برو بدر

نه درس و نه کتابی

نه مشق و نه حسابی

نه دیکته و سؤالی

نه دفتر و مدادی

اگر نشی تو درس خون

آخر نهایت می شی سرگردون

قصه گو: پسر با ترس یواش یواش

او مد جلو پیش باباش

پسر: من مدرسه نمی رم

نمره صفر می گیرم

از بس که مشق نوشتم

درد می کنه انگشتم

از بس که درس خوندم

درد می کنه زبونم

پدر: (عصبانی و ناراحت)

بسه دیگه بسه دیگه

اینقده قیل و قال نکن

آینده تو خراب نکن

چقدر نصیحتت کنم

تاکی باید بهت بگم

بچه هم قد تو

فقط باید درس بخونه

که بیسواد نمونه

قصه گو: سپس با مکر و حيله

با ناز و با کرشمه

اومد جلو و باز گفت

پسر: باباجون ملوسم

بیا تورو ببوسم

تو پیش من عزیزی

آبرویم نریزی

اگر منو دوست داری

می داریم سرکاری

پدر: پسر جونم پسر جون

تو جلدت رفته شیطان

اگر نری تو مدرسه

نخونی حساب و هندسه

وقتی بری سرکار

تو زود می شی گرفتار

پسر: پدر چونم پدر چون

منونکن پریشون

بذار منو سرکار

شدم ز درسا بیزار

قصه گو: پدر که چاره ای ندید

صبرش دیگه بسر رسید

گوش کرد به حرف پسرش

صدا زد و کرد خبرش

پدر بردش به بازار

براش خرید لباس کار

رفتند پیش یه نجار

(در این هنگام نجار جلو آمد روبه تماشاگران شروع به کار می کند)

پدر: سلام آقای نجار

اگه می خواین کمک کار

لطفاً بدین به این کار

نجار: قبول دارم عیب نداره

اگر بهونه نیاره  
 راهو براش وامی‌کنم  
 من اونو اوستا می‌کنم  
 (پدر خدا حافظی کرد و خارج شد)  
 قصه گو: پدر خدا حافظی کرد  
 پسر کمی که کار کرد  
 از خستگی و کمردرد  
 به فکر چاره افتاد  
 داد و هواری سرداد  
 خودش رو زد به دل درد  
 کمک کنین زن و مرد  
 اوستا که فهمید کلکه  
 گفت توی تنبلا تکه  
 نجار: پاشو نگیر بهونه  
 همه کارا می‌مونه  
 مترو بگیر رو اون چوب  
 اندازش و بگیر خوب  
 قصه گو: پسر حسابی جا خورد

به روی خود نیاورد

آخه سوادى نداشت

درس حساب، یاد نداشت

حالا که شرمنده شد

آرزو کرد که اى کاش

درسا شو خوب خوانده بود

پسر که چاره‌اى نداشت

فرار برقرار گذاشت

نجار: (در حالى که سرش را به علامت تأسف تکان مى دهد روبه تماشاگران

کسى که سواد تداره

هیچ کجا کار نداره

(پسر روی سن دوید تا به پدر رسید نجار خارج مى شود)

قصه گو: پسر دوید و دوید

تا به پدر چون رسید

پسر: پدر جونم پدر جون

اونجا که هست یه زندون

میخ کوبیدن به تخته

یه کار خیلی سخته

ای بابای مهربون  
 تورو جون عزیز جون  
 منو بذار جای دیگه  
 تا بکنم کارِ دیگه  
 قصه گو: چونکه پدر دلش می خواست  
 تا برسه به راه راست  
 گفت به پسر که زود باش  
 بردش پیش یه نقاش  
 (نقاش صندلی خود را برداشته و جلو می آید و روبه تماشاگران شروع به کار  
 می کند)

پدر: سلام اوستای رنگپاش  
 می خواد بشه یه نقاش  
 لطفاً بهش بدین کار  
 تا بشه یک اوستا کار  
 نقاش: قبول دارم عیب نداره  
 اگر بهونه نیاره  
 راهو براش وا می کنم  
 من اونو اوستا می کنم

(پدر خدا حافظی می کند و خارج می شود)

قصه گو: پسر و سپرد به اوستا

پسر زاون همه رنگ

خوشحال شد و گیج و منگ

رنگهای سبز و سفید

به هر کجا می کشید

اوستا که دید اخم کرد

بر پسرک خشم کرد

نقاش: چه می کنی آی پسر

رنگها رو کردی هدر

این که نشد رسم کار

تو باید باشی هوشیار

اینجا جای بازی نیست

اوستا ازت راضی نیست

کاغذ و بردار و بیر

هر چی نوشته ام بخر

(اوستا کاغذی به دست پسر می دهد)

قصه گو: کاغذ و برداشت پسر

اندکی انداخت نظر

آخه سوادى نداشت

حساب و کتاب یاد نداشت

آرزو کرد که ای کاش

در ساشو خوب خوانده بود

یا پدرش اونجا بود

پسر که چاره‌ای نداشت

فرار و برقرار گذاشت

(پسرک فرار کرد و نقاش روبه تماشاگران در حالی که سرش را تکان

می‌دهد)

نقاش: کسی که سواد نداره

پس جایی کار نداره

(پسر روی سن می‌دود تا به پدر می‌رسد و نقاش خارج می‌شود)

قصه گو: پسر دوید و دوید

تا به خیابون رسید

وقتی پدر اونو دید

حکایتش رو فهمید

پسر: ای پدر عزیزم

داغ تورو نینم

نقاشی کار من نیست

اوستا ازم راضی نیست

منو بذار جای دیگه

تا بکنم کاری دیگه

قصه گو: چونکه پدر دلش می خواست

تا برسه به راه راست

حرف اونو قبول کرد

فکر جدید براش کرد

بردش پیش یه کفاش

(در این هنگام کفاش جلو می آید و روبه تماشاگران مشغول کار می شود)

پدر: سلام اوستای کفاش

خسته نباشی داداش

به این پسر نگاه کن

مشکل اون تو واکن

فکر می کنه که مرده

دنبال کار می گرده

کفاش: قبول دارم عیب نداره



اگر بهونه نیاره

راهو براش وای می کنم

من اونو اوستا می کنم

(پدر خارج می شود)

قصه گو: پدر او مد به بیرون

پسر خوشحال و خندون

چورتکه گرفت به دستش

واکس می کشید به کفشش

اوستا وقتی اونو دید

هی به پسر می خندید

کفاش: پاشو پسر بازی نکن

فکر درست و حسابی کن

مشکلاتو زیاد نکن

مغازه رو کثیف نکن

قصه گو: پسر شروع به کار کرد

از بس که گرد و خاک کرد

اوستارو خشمناک کرد

کفاش: جارو نکن خفه شدم

از دست تو خسته شدم

چقدر تو بی فکری پسر

از کفاشی نداری خبر

تو که نداری یک هنر

برو پی کتاب و دفتر

(در این لحظه یک مشتری وارد می شود)

قصه گو: در باز شد و یه مشتری

او مد نشست روضندلی

کفشاشو که اوستا داد

اون آقا مزدشو داد

کفاش: (رو به پسر کرد)

فکری به حال ما کن

اجرتش و حساب کن

دویست تومانی کم کن

بقیه اش رو رد کن

قصه گو: پسر که حرف و شنید

یک دفعه از جایش پرید

آخه سوادش نداش

آرزو کرد که ای کاش

درساشو خوب خونده بود

تو مدرسه موئده بود

پسر با هول و هراس

فرار کرد و شد خلاص

نقاش: کسی که سواد نداره

هیچ کجا کار نداره

(پسر روی سن دوید تا به پدرش رسید)

قصه گو: پسر با آه و زاری

با خفت و با خواری

پیش پدر که رسید

آهی زدل برکشید

پسر: پدر جون عزیزم

بهرتر ز تو ندیدم

دلم شده پراز خون

دیگه شدم پشیمون

می خوام برم مدرسه

تا بخونم هندسه

مشق و حساب و کتاب

همه رو می دهم جواب

قصه گو: پدر خوشحال و راضی

انگار نداشت نیازی

گوش کرد به حرف پسر

تا نکنه او ضرر

(بازیگران همه وارد صحنه شده و با صدای بلند با هم می خوانند)

هر که بخونه خوب درس

در همه جا بَرَنَدَس

درس بخونین همیشه

تا بیسواد نباشه

درس بخونین همیشه

تا بیسواد نباشه

## اجراکنندگان نمایش

۱- قصه گو

۲- شیر

۳- روباه

۴- گرگ

۵- خرس

۶- خرگوش

۷- کلاغ

صحنه نمایش: بیانگر قسمتی از جنگل است که شیر در سایه درختی در حال استراحت است.

قصه گو: سلام سلام

آی بچه ها

بزرگترا

کوچکترا

خوش اومدین

به جمع ما

اگه که خواب گزش کنید

عم رو فراموش کنید

قصه می گم براتون

درس بگیرید همه تون

یکی بود یکی نبود

زیر گنبد کبود

در جنگلی خیلی دور

یه شیری بود چه مغرور

آقا شیره کار نمی کرد

خودرو گرفتار نمی کرد

صبح تا غروب همش می خورد

خسته می شد خوابش می برد

شیر: آهای آهای من گشمنه

آب بیارین و غذا

هم شبها و هم روزا

روباه مکار و زرنگ

برو بیار گوشت قشنگ

روباه: بله اطاعت قربان

می یارم مرغ بریان

امری دیگه داشته باشین

بگین خجالت نکشین

شیر: (با عصبانیت)

منم سلطان بیشه

خجالت سرم نمی شه

رو باده دم کلفته

کلاه سرم نمیشه

همه حرفات، مفتی

نه برده و نه آهو

نه گوشت خوب تیهر

نه مرغ و نه خروسی

نه خرگوش ملوسی

رو باده ور پریده

زودباش نشی دریده

رو باده: (با ترس و دستپاچگی)

نوکر خانه زادم

چاکر خاک پاتم

شیر: به گرگه سر راهت

بگو دراومد کارت

یک ساعته دیر کرده

سلطان و دلگیر کرده

قرار بوده یه آهو

بیاره با دو تا قو

روباه: ولش کن اون بی وفاس

مثل باباش بی صفاس

الان می رم دنبالش

تا که بگیرم حالش

(روباه بیرون می رود و در راه گرگ را می بیند)

روباه: سلام ای آقا گرگه

توبه گرگ مرگه

برو کارت دراومد

شیر حوصله اش سراومد

گرگ: حتماً بدم رو گفتی

ای دست و پا چلفتی

(روباه فرار می کند)

ای روباه یاوه گو

اگه گیرت بیارم

دَخِلِت و من میارم

(گرگ به طرف شیر می رود)

گرگ: سلام سلام رئیس جان

فدات بشم من قربان

شیر: کوفت سلام زشت سیاه

جرأت داری جلویا

گرگ: ببخشید منو قربان

برام رسیده مهمان

بفرمایید شرمنده

نبود تقصیر بنده

آورده ام یه جوجه

بیشتر نداشتم بودجه

چه کار کنم نبود قو

تو دشت نبود یه آهو

شیر: حتماً رفتی به بازی

یا که به خونه سازی

الان حسابت می رسم

به کار و بارت می رسم

گرگ: بهتره که فرار کنم

اثاث خونم رو بار کنم

(گرگ فرار می کند و خرگوش وارد می شود)

خرگوش: سلام سلام رئیس جان

دارم هویج و بادمجان

قربان ببین هویجها

سرشار ویتامین آ

شیر: من ویتامین نمی خوام

از اون و این نمی خوام

خرگوش: بفرمایید چی میل دارین

چون که برام یه سرورید

شیر: من گوشت خرگوش می خوام

خرگوش باهوش می خوام

بیا جلو حالت کنم

یه لقمه عالیت کنم

(خرگوش فرار می کنه و در راه به خرس می رسد)

خرگوش: شیر شده دیونه

می خواد یه هندونه

خرس: آخ جون خودم می برم

دل رئیس و می خرم

(خرس وارد می شود و جلو شیر می ایستد)

سلام رئیس الرسا

نداره قابل شما

شیر: این چیه خرس کپل

هیکل تپل و میل

خرس: این هندونس رئیس جان

میوه شهر زنجان

شیر: من هندونه نخواستم

من شاه دونه نخواستم

امروز چتون شده همه

مگر که عقل تون کمه

دیگه اطاعت ندارین

عقل و درایت ندارین

من می خورم گوشت لذیذ

نه این چیزای خورده ریز

خرس: پوزش من روییدر

رئیس خوب و بی نظیر

می روم بیارم گوشتی یه میمون درشتی

(خرس یواش می رود و روباه می آید)

شیر: چی آوردی برامون

تابکنیم نوش جون

روباه: بفرمایید سرورم

تاج سرم تاج سرم

ای از گل نازکترم

شیر: بعد از این همه تأخیر

برام آورده ای شیر

روباه: میدونی شیر مفیده

مانند برف سفیده

عین گوشت لذیذ

خاص شما دوشیده

شیر: امروز شدن دیونه

همه کارا می مونه

کلاغ بکن قارقار

همه رو کن خبردار

کلاغ: قارقار قارقار

همه باشین خبردار

رئیس دارد خیلی کار

یه کار نون و آب دار

هر کی نیاد سرکار

سرش می ره بالای دار

شیر: آی حیونهای بی عار

بیاین بشم من سوار

می خوام برم لب جو

بشورم این یال و مو

بعدش می رم هواخوری

خوب می دونین که چه جوری

از دستتون خسته شدم

خسته و وامونده شدم

باید شما بشین ادب

کار بکنید هر روز و شب

اگر نه اعدام می کنم

همه رو در دام می کنم

گرگ: کار ما دیگه تمومه

عمر ما دیگه حرومه

به سر رسید و قتمون

سیاه شده بختمون

روباه: بیایید همه با هم

بشیم همه هم قسم

یه نقشه در سر دارم

خرگوش: شیره دیگه شده پیر

نداره دندوناش گیر

کلاغ: قار قار با هم کنیم ما فرار

اونکه بلد نیست هیچ کار

خرس: هر کی خیانت بکنه

اگر اطاعت نکنه

من اونو پیدا می کنم

بعد اونو رسوا می کنم

گرگ: بهتره که برم خونه

اینجوری تنها می مونه

روباه: می یاد و پیدا می کنه

همه رو شیدا می کنه

کلاغه هویدا می کنه

(در این موقع صدای رعد و برق و باران می آید)

کلاغ: قار قار خبردار

سیل او مد هوادار

برید روی بلندی

تا نرسه گزندگی

خرگوش: الانه وقته کاره

وقت وقته فراره

بریم و تنه‌اش بذاریم

دیگه بهش کار نداریم

رو باده: راست می گه این خرگوشه

راستی که اون باهوشه

همه با هم کنیم قرار

یکدفعه‌ای کنیم فرار

همگی با هم: خدا به دادم برسه

یک و دو و سه

(حیوانات با هم فرار می کنند)



شیر: زود منو نجات بدین

به من آب حیات بدین

آی حیوانهای بی وفا

کمک کنید به بی نوا

قصه گو: سیل اومد چه سنگین

شیرو کوبید بر زمین

شیرو با خود سُست و برد

اونو به دریا سپرد

خدا داده عقل و هوش

دست و دهن چشم و گوش

تا به کنیم کار و کار

همه جا باشیم هوشیار

دچار مشکل نشیم

خسته و نالان نشیم

همه حیوانها با هم:

آی بچه های دانا و توانا

تنبلی و کاهلی عاقبتی نداره

به دنبالش خفت و خواری ده

کتابخانه کودکان

۲۰۲  
۴۷



شابک : ۷-۰۱۶-۳۶۴-۹۶۴

ISBN:964-364-016-7

